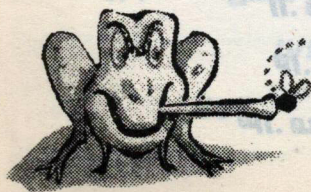


غریبه‌ی کوچولویی در مدرسه‌ی کجکی

نویسنده: لوییس سکر

ترجمه: فرمهر منجزی



کتاب‌های زعفرانی

۱۴. یک لامپ، یک مداد تراش، یک قهوه جوش و

یک کیسه سیب زمینی ۸۷

۱۵. فیلی در مدرسه‌ی کجکی ۹۳

۱۶. آقای لوییس ۱۰۰

۱۷. چرا بچه‌ها تصمیم گرفتند از شهر خانم درازیل

خلاص شوند ۱۰۶

۱۸. پوشه‌ی آبی ۱۱۰

۱۹. ایست ۱۱۴

۲۰. آسانسورها ۱۲۲

۲۱. کاملاً باز ۱۲۴

۲۲. جین اسمیت ۱۲۸

۲۳. گوش‌ها ۱۳۴

۲۴. عمگین و افسرده ۱۴۱

۲۵. گناهکار ۱۴۸

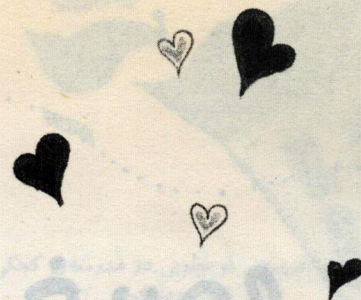
۲۶. هیچ وقت به بند کفش نخند ۱۵۳

۲۷. روش بالا انداختن توپ ۱۵۹

۲۸. دسته گلی برای یک آدم خاص ۱۶۶

۲۹. خنک ۱۷۱

۳۰. غریبه‌ی کوچولو ۱۷۶



فهرست

۱. آنچه گذشت ۷

۲. پیغامی از طرف مدیر ۱۲

۳. فن شاعری ۱۷

۴. دکتر پیکله ۲۴

۵. داستانی با پایان ناامید کننده ۳۰

۶. روز حیوانات خانگی ۳۶

۷. کلمه‌ی ممنوعه ۴۳

۸. بابائونل ۴۸

۹. یک اتفاق عجیب برای خانم جیولز ۵۵

۱۰. آقای گورف ۶۱

۱۱. صداها ۶۸

۱۲. دماغ ۷۴

۱۳. معلم جدید ۸۱



۱. آنچه گذشت

برای دویست و چهل و سه روز، این تنها تابلویی بود که جلو ساختمان قدیمی مدرسه آویزان بود:

بعضی روزها بچه‌های می‌آمد، به آن نگاه می‌کرد و غمگین
راهش را می‌کشید و می‌رفت.
یا این که ممکن بود بچه‌های بیاید، روی کله‌اش بایستد، به تابلو
نگاه کند و با ناراحتی راهش را بگیرد و برود.
لوییس آمدن و رفتن بچه‌ها را تماشا می‌کرد.

اما هیچ وقت با آنها حرف نمی‌زد و سلام و احوالپرسی هم نمی‌کرد. فقط وقتی بچه‌ها می‌آمدند، او قایم می‌شد. تعمیر مدرسه کار او بود.

لوییس در مدرسه‌ی کجکی ناظم حیاط بود. ساعت تفریح و ساعت ناهار به بچه‌ها توپ می‌داد و با آنها بازی می‌کرد. وقتی مدرسه تعطیل شد، بچه‌ها را به مدرسه‌های دیگری فرستادند. مدرسه‌هایی وحشتناک. هر کدام از بچه‌ها به یک مدرسه رفتند. حتی دو بچه را هم به یک مدرسه نفرستادند. لوییس می‌ترسید اگر بخواهد با بچه‌ها حرف بزند، گریه‌اش بگیرد.

اما او به سختی کار می‌کرد. مدت دویست و چهل و دو روز یک عالمه چیز را بالا برده و پایین آورده بود، بیل زده و جارو و تمیز کاری کرده بود. اصلاً از ساختمان بیرون نرفته بود. شب‌ها روی نیمکتی در اتاق استراحت معلم‌ها در طبقه‌ی دوازدهم می‌خوابید. بعضی روزها به نظر خیلی ناامید می‌آمد. بدترین چیز بوی بد آن‌جا بود. گاهی ناچار بود بدوّد و خودش را به پنجره برساند و برای تنفس هوای تازه سرش را بیرون ببرد. اما هر وقت احساس ناامیدی می‌کرد، به یاد بچه‌های بیچاره می‌افتاد که توی آن مدرسه‌های وحشتناک گیر افتاده بودند و آن وقت سخت‌تر کار می‌کرد. و بالاخره، مدرسه با دویست و چهل و سه روز تأخیر آماده‌ی بازگشایی شد.

حُب، یعنی تقریباً آماده. فقط یک مشکل کوچولو وجود داشت: این که یک‌دفعه لوییس از یک جایی توی ساختمان یا شاید هم از توی کله‌اش صدای بلند ماع می‌شنید.

دست‌هایش را روی گوش‌هایش می‌گذاشت و می‌گفت: «صدا را نمی‌شنوم، صدا را نمی‌شنوم، صدا را نمی‌شنوم.» و تا زمانی که صدای ماع قطع بشود، این جمله را تکرار می‌کرد.

لوییس سانت به سانت مدرسه‌ی کجکی را سایید و تمیز کرد. دیگر هیچ کجا گاوی نبود. از این موضوع مطمئن بود! اما هم‌چنان هر از چند گاهی صدایی مثل ماع می‌شنید، یا شاید هم این‌طور فکر می‌کرد.

تابلو را از روی در برداشت. اما پیش از این که وارد مدرسه‌ی کجکی شوید، باید چیزی را درباره‌ی این مدرسه بدانید.

مدرسه‌ی کجکی ساختمانی سی طبقه است که هر طبقه یک کلاس دارد. البته فقط طبقه‌ی نوزدهم وجود ندارد.

خانم جیولز معلم کلاس طبقه‌ی سی‌ام است و خانم زاروس معلم کلاس طبقه‌ی نوزدهم است، که البته خانم زاروس هم وجود ندارد.

متوجه شدید؟! خوب است؛ حالا برای من هم توضیح بدهید. یکی داد زد: «لوییس!»